موضوع: درباره خاتمیت و پاسخ به برخی شبهات

فلسفه خاتمیت در اندیشه اقبال لاهوری

در گفتار قبل سخن علامه اقبال لاهوری درباره فلسفه ختم نبوت نقل و نقد شد. حاصل دیدگاه ایشان این است که وحی الهی مربوط به جنبه روانی انسان بوده و مربوط به جنبه عقلانی انسانی نبوده است و لذا مربوط به دورانی بوده که هنوز عقل انسان شکوفا نشده است. به مرور زمان که انسان به رشد عقلانی رسید، نبوت ختم گردید. البته وی تجربه های عرفانی نبوی را استثنا کرده و می گوید آنچه ختم شده مربوط به ماموریت پیامبر نسبت به جنبه های اجتماعی بشر است. این مامورت است که پس از پیامبر اکرم (ص) به عهده عقل بشر سپرده شده است.

شهید مطهری در نقد این سخن فرمودند: اولا اگر این سخن را بپذیریم لازمه اش این است که نه تنها نبوت ختم شده بلکه دیانت هم ختم شده است، در حالی که این لازمه هم بر خلاف ضرورت اسلامی و هم سخنانی است که خود اقبال درباره لزوم وحی و دین در زندگی انسان داشته است. ثانیا: اگر تفسیر ایشان درست باشد آن استثنا هم دیگر وجود ندارد زیرا سنخ تجربیات پیامبر (ص) یکسان است و لذا اگر رشد عقلانی بشر کافی از ارتباط به وحی و مانع از استمرار نبوت است، نه تنها ماموریت پیامبر پایان یافته بلکه تجربه های ایشان هم پایان می پذیرد.

در نقد دیگری که سروش گفته است آنچه از آن به عنوان رشد عقل بشری یاد می شود مربوط به رنسانس است در حالی که پیامبر اکرم (ص) چند قرن قبل مبعوث شده است.

نقد سروش بر کلام شهید مطهری

دکتر سروش نقد شهید مطهری را وارد ندانسته و گفته است: مبنای تفسیری که ایشان از خاتمیت ارائه کرده با آنچه اقبال گفته متفاوت است. اقبال می گوید زمینه تحقق یافتن نبوت از بین رفته است اما شهید مطهری بر اساس نیاز به نبوت سخن گفته است. «در عین حفظ حرمت متفکری چون مطهری باید بگوییم که وی در درک اندیشه و افکار اقبال چنان که باید موفق نبوده و فرض ناموجهی را متوجبه آن نموده است. مطهری چنان که از کلاماتش استفاده می شود تحلیلش از خاتمیت تحلیلی نیاز محور و غایت محور است یعنی به دنبال این است که ثابت کند آدمیان پس از ظهور پیامبر خاتم دیگر نیازی به تجدید نبوت نداشتند. آنان چون شاگردی بالغ بودند که حرمت استاد را می شناختند و دفتر درس را پاره نمی کردند و از یک درس، خود صد درس تازه استخراج می نمودند و بلوغ و درک اجتماعیشان برای گرفتن پیام و حفظ آن و تفریع فروع و فهم اصول کافی بود. حتی وی در مقام نقد اقبال می گوید از نظر وی ختم نبوت یعنی رسیدن بشر به مرحله خودکفایی، یعنی باز سخن اقبال را از دریچه نیازمحوری فهم می کند. لکن دقت در کلمات اقبال آشکار می کند که ذهن اقبال اساسا معطوف به مساله نیاز نبوده و در پی اثبات حاجت به وحی و دیانت نفی حاجت از آنها نبوده است و نظریه اش چنین پیامد ناخواسته ای نداشته است. تحلیل وی فارغ از درستی و نارستی اش در مقام توضیح این نکته است که چون طبیعت و تاریخ دیگر پیامبر پرور نبود، پیامبری هم لاجرم و به طور طبیعی ختم گردید. گو این که این تعبیر خاص یعنی پیامبر پروری در کتابش نیامده است. سخن اقبال این است که ظهور پیامبران در دوران هایی میسر و ممکن است که غلبه با غریزه باشد و عقل نقاد استقرائی چالاک و گستاخ نباشد. تحلیل اقبال کانت ماب است و در پی پرده برداشتن از امکان یا امتناع یک تجربه بشری است. و فرق بسیار دارد با تحلیل مطهری که در پی جواب دادن به این سوال است که آیا پیامبران دیگر پس از محمد (ص) بازهم لازم بود یا نه»[[1]](#footnote-1).

ارزیابی

درباره سخن علامه اقبال در تبیین خاتمیت دو فرض احتمال دارد:

1. پس از پیامبر اکرم (ص)، استعداد پیامبر پروری در طبیعت و در میان بشر از بین رفته است. به عبارت دیگر مقتضی دیگر موجود نیست.
2. استعداد پیامبر پروری در بش از بین نرفته است، اما بلوغ عقل استقرائی مانند از تحقق پیامبری است. به عبارت دیگر در باب نبوت پس از پیامبر اکرم (ص) مقتضی موجود است اما مانع وجود دارد.

اگر آنچه اقبال بیان کرده احتمال اول است، نقد سروش وارد است اما اگر احتمال دوم باشد دیگر اشکال وی وارد نیست. وقتی در کلمات اقبال نگاه می کنیم می بینم فرض دوم درست است. اقبال می گوید: «نیروی روانی بشر در دوران کودکی او بسط می یابد. این نیرو همان است که آن را خودآگاهی پیامبرانه تعبیر می کنم. حالتی که با فراهم آوردن احکام، فرصت ها و راههای امرو از پیش آماده سبب صرفه جویی در اندیشه و انتخاب فرد می شود. ولی از زمانی که بشر دارای عقل و قوه انتقادی می شود نیروی حیات از تشکل و رشد حالات غیر عقلی خودآگاهی که به وسیله نیروی روانی او در مرحله پیش از تکاملش امری جاری بود به نفع خویش ممانعت می کند. عقل استقرائی و کاوش گر که به تنهایی عامل برتری انسان بر محیطش می یابد موضوع بسیار قابل توجهی است، و زمانی که زاده می شود باید با ممانعت از رشد دیگر حالات معرفت آن را تقویت و مستحکم کرد».[[2]](#footnote-2) در این عبارت دو بار از مانع بودن عقل انتقادی و استقرائی از خودآگاهی و تجربه پیامبرانه سخن گفته شده است اما هیچ گاه اشاره ای به اینکه استعداد پیامبر پروری وجود ندارد، نشده است. بنابراین نقد سروش، برداشت خود وی از کلام اقبال و تفسیر به رای است.

نکته دیگری اینکه علامه اقبال تصریح دارند که باب تجربه های عرفانی که سنخ آنها با تجربه های پیامبرانه یکسان است همچنان باز است لذا می گوید: «این اندیشه بدان معنا نیست که تجربه عرفانی که از لحاظ کیفی تفاوتی با تجربه پیامبرانه ندارد دیگر از واقعیت حیاتی بودن باز ایستاده است بنابراین نباید چنان تصور شود که اندیشه خاتمیت پیامبری سرنوشت نهایی حیات است که عقل به صورت کامل جای آن را گرفته است»[[3]](#footnote-3).

اگر مقصود علامه اقبال، خاتمه یافتن استعداد پیامبر پروری پس از پیامبر اکرم (ص) بوده است لازمه اش این است که استعداد عرفان پذیری هم پایان یافته باشد زیرا تجربه پیامبری و تجربه عرفانی هر دو از یک سنخ هستند. البته این تفاوت وجود دارد که مربوط به متن این دو تجربه نیست بلکه خارجی است و آن مساله ماموریت داشتن در تجربه پیامبرانه و نبودن این ماموریت در تجربه عرفانی صرف است. خود اقبال در ابتدای سخن خود به سخن عبدالقدوس از عارفان هندی اشاره کرده و می گوید این سخن او بهترین سخن است که فرق میان تجربه پیامبری و عرفانی را بیان کرده است: «شاید در سراسر رشته های ادبی تصوف چنین کلماتی را تنوان پیدا کرد که از نظر روانشناسی راز اختلاف میان نبوت و تصوف را در یک جمله آشکار کند».[[4]](#footnote-4) علامه در ادامه گفته است : «برای صوفی لذا ارتباط با مبدا توحید یا وصول به این هدف مقصد نهایی است در حالی که برای پیامبر وصول به این مرحله اولین مرحله آگاه شدن وجودی خود اوست و مرحله بعدی تکان دادن نیروهای روحانی و معنوی بشر است»[[5]](#footnote-5). امیرالمومنین (ع) درباره بعثت انبیاء می فرماید: «و واتر إليهم أنبياءه، ليستأدوهم ميثاق فطرته، و يذكّروهم منسي نعمته، و يحتجوا عليهم بالتبليغ، و يثيروا لهم دفائن العقول‏»[[6]](#footnote-6): خداوند، رسولان را در ميان مردم بر انگيخت و پيامبران را در پى آنان فرستاد تا پيمان فطرت را به مردم ابلاغ كنند و نعمت‏هاى فراموش شده‏ الهى را به آنان گوشزد نمايند و با رساندن پيام، بر آنان احتجاج كنند و گنجينه‏هاى خرد را بر ايشان بر ملا سازند.

نتیجه اینکه مفاد روشن سخنان علامه اقبال درباره فلسفه ختم نبوت این است که رکن بیرونی و اجتماعی نبوت پایان یافته اما رکن درونی نبوت یعنی همان که هم پیامبر و هم عارف آن را دارد، باقی مانده است. این ختم نیز به علت رشد عقل بشر است که می تواند خود از انجام این رسالت بر آید. لازمه این سخن آن است که بشر پس از پیامبر اکرم (ص) دیگر نیازی به وحی ندارد و تاریخ مصرف آنها تمام شده است. این سخن دارای همان نقدی است که شهید مطهری فرمود که معنای آن ختم دیانت است.

جالب این است که دکتر سروش در جای دیگر نقد شهید مطهری را پذیرفته و گفته است: «بیان اقبال را اگر به قالب دیگری بریزیم این خواهد بود که غرض از ایجاد رابطه نبی و امت، نفی این امت است یعنی ایده آل این است مردم رفته رفته از تذکار نبی مستغنی گردند، همچنان که بیماران رفته رفته از طبیب و کودکان رفته رفته از نظارت والدین مستغنی می شوند».[[7]](#footnote-7)

ادامه بحث انشاءالله در جلسه آینده بیان می شود.

﴿.....﴾ اللهم صل علی محمد و آل محمد

1. بسط تجربه نبوی، ص 127- 129 [↑](#footnote-ref-1)
2. بازسازی اندیشه دینی در اسلام، ص 219- 220 [↑](#footnote-ref-2)
3. بازسازی اندیشه دینی در اسلام، ص 221 [↑](#footnote-ref-3)
4. اندیشه های اقبال لاهوری، ص 195 [↑](#footnote-ref-4)
5. اندیشه های اقبال لاهوری، ص 196 [↑](#footnote-ref-5)
6. نهج البلاغه، خطبه 1 [↑](#footnote-ref-6)
7. مجله کیان، ش 29، ص 14 [↑](#footnote-ref-7)